

ترکمانان دیو راه یافت بدین جوان کار نادیده تا سر به باد داد، و به جای خود بیارم که از گونه گون چه کار رفت تا خواجه احمد عبدالصمد را بخواندند و وزارت دادند و پسرش را بتدل وی به نزدیک هرون فرستادند و کار به دو جوان رسید و در سر یکدیگر شدند و آن ولایت و نواحی مضطرب گردید، چنین است حال آن که از فرمان خداوند تحت، امیر مسعود بیرون شود، آنگاه این باب پیش گیرم و باز پس شوم و کارهای سخت شگفت برانم انشاءالله تعالی. و امیرک بیهقی برسد و حالها بشرح باز نمود، و دل امیر با وی گران کرده بودند^۱ که خواجه بزرگ با وی بد بود از جهت بو عبدالله پاریسی چاکرش، که امیرک رفته بود از جهت فرو گرفتن بو عبدالله به بلخ و صاحب بریدی^۲ به روزگار محنت خواجه، و خواجه همه روز فرصت می جست، ازین سفر که به بخارا رفته بود از وی صورتها نگاشت و استادها کرد تا صاحب بریدی بلخ از وی باز ستدند و بوالقاسم حاتمک را دادند، و امیرک را سلطان قوی دل کرد که شغل بزرگتر فرماییم و از تو ما را خیانتی ظاهر نشده است چه از سلطان کریمتر و شرمگین تر آدمی نتواند بود و بیارم احوال وی پس ازین.

چون این قاعده کارها برین جمله بود و هوای بلخ گرم ایستاد امیر از بلخ حرکت کرد هشت روز باقی مانده بود از جمادی الاولی سنه ثلاث و عشرين و اربعمائه^۳ بر راه دره گز^۴ با نشاط و شراب و شکار، یازدهم جمادی الاخری در کوشک محمودی که سرای امارت است به غزنین مقام کرد و نیمه این ماه به باغ محمودی رفت و اسبان به مرغزار فرستادند و اشتران سلطانی به دیولاهای^۵ رباط کرنان^۶ بر رسم رفته گسیل کردند والله اعلم بالصواب^۷.

۱. یعنی امیر را نسبت به او آشفته کرده بودند.

۲. صاحب بریدی: مسؤولیت پیکان و چا پارخانه.

۳. سال چهار صد و بیست و سه.

۴. دره گز از توابع بلخ است و در تاریخ تیمور بسیار یاد کرده اند ازینجا و مراد این است که مقصود این دره گز که اکنون به خراسان است نیست (حاشیه ادیب).

۵. دیولاخ: صحرائی که از آبادی دور باشد، جایگاه خراب (معین).

۶. این کلمه معلوم نشد شاید کرزوان باشد در حدود غور (حاشیه غنی - فیاض).

۷. و خداوند به درستی دانایتر است.

ذکر اخبار و احوال رسولانی که از حضرت غزنه به دار خلافت رفتند و باز آمدن ایشان که چگونه بود

چون این سلیمانی رسول القائم بالله امیرالمؤمنین را از بلخ گسیل کرده آمد و از جهت حج و بستگی راه^۱ امیر غم نموده بود که جهد کرده آید تا آن راه گشاده شود جوابی رسید که خلیفه، آل بویه را فرمان داد از دار خلافت تا راه حج آبادان کردند و حوضها راست کردند و مانعی نمانده است. از حضرت مسعودی سالاری محتشم^۲ نامزد شود و حاج خراسان و ماوراءالنهر بیایند، مثالها رفت به خراسان به تعجیل ساخته شدن^۳، و مردمان آرزومند خانه خدای - عز و جل - بودند، خواجه، علی میکائیل را نامزد کرد بر سالاری حاج و او از حد و اندازه بیرون، تکلف^۴ بر دست گرفت که هم عُدَّت^۵ و هم نعمت و هم مروّت داشت، و دانشمند حسن برمکی را نامزد رسولی کرد که رسولیها کرده بود به دو سه دفعه و به بغداد رفته، و به خلیفه و وزیر خلیفه نامهها استادم پیرداخت و به تاش فراش سالار عراق و به طاهر دبیر و دیگران نامهها نبشته شد، یکشنبه هشت روز مانده بود ازین ماه خواجه علی میکائیل

۱. بستگی راه: بسته بوده راه مکه.

۲. سالاری محتشم: منظور تعیین سالار حج یا امیرالحاج است.

۳. ساخته شدن: آماده شدن.

۴. تکلف: تشریفات.

۵. عُدَّت: ساز و برگ و وسائل.

خلعتی فاخر پوشید چنانکه درین خلعت مهد بود و ساخت زر و غاشیه^۱ و مخاطبه خواجه، و «خواجه» سخت بزرگ بودی در آن روزگار اکنون خواجگی طرح^۲ شده است و این ترتیب گذشته است، و یکی حکایت که به نشاپور گذشته است از جهت غاشیه بیارم.

حکایت

خواجه که او را بوالمظفر برغشی^۳ گفتندی و وزیر سامانیان بود چون وی در آخر کار دید که آن دولت به آخر آمده است حیلت آن ساخت که چون گریزد، طیبی از سامانیان را صلت^۴ نیکو داد پنج هزار دینار و مر او را دست گرفت و عهد کرد و روزی که یخ بند^۵ عظیم بوده است اسب بر یخ براند و خود را از اسب جدا کرد و آه کرد و خود را از هوش ببرد و به محفه^۶ او را به خانه ببردند و صدقات و قربانی روان شد بی اندازه آن وقت پیغام آوردند و به پرسش امیر آمد و او را به اشارت خدمت کرد و طیبیک چوب بند و طلی^۷ آورد و گفت: این پای بشکست. و هر روز طیب را می پرسید امیر و او می گفت عارضه بی قوی افتاد، و هر روز نوع دیگر می گفت و امیر نومید می شد و کارها فرود می بماند تا جوانی را که معتمد بود پیشکار

۱. غاشیه: زین پوش اسب و مرکب.

۲. طرح شدن: افکنده شدن، انداخته شدن.

۳. برغشی: این کلمه در بعضی از نسخه های بیهقی «بزغشی» است بازاء معجمه و در عتبی با راء است مثل متن، بهر حال اشتقاق آن و نیز چگونگی حرکت با و غین آن معلوم نشد همین قدر از شعر مضراب فوشنجی منقول در عتبی معلوم است که اول و سوم متحرک و دوم ساکن است..... (حاشیه غنی - فیاض).

۴. صلت: جایزه.

۵. یخ بند: یخندان.

۶. محفه: هودج مانندی که بر دوش حمل کنند (معین).

۷. طلی: مساله طلاست و آن پارچه آلوده به زفت (قطران) است (حاشیه غنی - فیاض).

امیر کرد به خلافت خود و آن جوان باد وزارت در سر کرد امیر را بر وی طمع آمد و هر روز طبیب امیر را از وی نومید می کرد چون امیر دل از وی برداشت و او آنچه خیف^۱ بود به گوزگانان به وقت و فرصت می فرستاد و ضیعتی^۲ نیکو خرید آنجا بعد از آن آنچه از صامت و ناطق^۳ و ستور و برده^۴ داشت نسختی پرداخت و فقها و معتبران را بخواند و سوگندان بر زبان راند که جز ضیعتی که به گوزگانان دارد و این نسخت کرده است هیچ چیز ندارد از صامت و ناطق در ملک خود و امانت به دست کسی نیست و نزدیک امیر فرستاد و درخواست که مرا دستوری دهد تا بر سر آن ضیعت روم که این هوا مرا نمی سازد تا آنجا دعاء دولت گویم، و امیر را استوار آمد و موافق و دستوری داد و او را عفو کرد و ضیاع^۵ گوزگانان به وی ارزانی داشت و مثال نبشت به امیر گوزگانان تا او را عزیز دارد و دستوری داد، و چند اشتر داشت و کسانی که او را تعهد کردند، آنجا قرار گرفت تا خاندان سامانیان بر افتادند وی ضیاع گوزگانان بفروخت و با تنی درست و دلی شاد و پای درست به نشابور رفت و آنجا قرار گرفت^۶، من که بوالفضلیم این بوالمظفر را به نشابور دیدم در سنه اربعمائه^۷ پیری سخت بشکوه^۸، دراز بالای و روی سرخ، و موی سفید چون کافور، دراعه^۹ سپید پوشیدی با بسیار طاقهای ملحم^{۱۰}

۱. خیف: سبک، خفیف (معین).

۲. ضیعت: آب و ملک.

۳. صامت و ناطق: کتابه از اموال بی صدا (چون زر و سیم) و با صدا (چون رمه و گله).

۴. برده: غلام و کنیز زر خرید.

۵. ضیاع: جمع ضیعه، املاک.

۶. قرار گرفت: ساکن شد.

۷. سال چهارصد.

۸. بشکوه: با شکوه، با هیبت.

۹. دراعه: جبهه، بالا پوش.

۱۰. ملحم یک نوع قماش بوده است (حاشیه غنی - فیاض) رودکی گوید:

خز به جای ملحم و، خرگاه بدل باغ و بسوستان آمد

مرغزی^۱ و اسبی بلند بر نشستی بناگوشی و بر بند^۲ و پاردم^۳ و ساخت آهن سیم کوفت^۴ سخت پاکیزه و جناغی^۵ ادیم^۶ سپید و غاشیه^۷ رکابدارش در بغل گرفتنی و به سلام کس نرفتنی و کس را نزدیک خود نگذاشتنی و با کس نیامیختی سه پیر بودند ندیمان وی همزاد^۸ او با او نشستندی و کس به جای نیاوردی. و باغی داشت [در] محمدآباد کرانه شهر، آنجا بودی بیشتر، و اگر محتشمی گذشته شدی وی به ماتم آمدی، و دیدم او را که به ماتم اسمعیل دیوانی آمده بود و من پانزده ساله بودم خواجه امام سهل صعلوکی و قاضی امام ابوالهیثم و قاضی صاعد و صاحب دیوان نشابور و رئیس پوشنگ و شحنه بکتگین حاجب امیر سپاه سالار^۹ حاضر بودند صدر به وی دادند و وی را حرمتی بزرگ داشتند چون بازگشت اسب خواجه بزرگ خواستند، و هم برین خویشتن داری و عز گذشته شد. امیر محمود وی را خواجه خواندی و خطاب او هم برین جمله نبستی^{۱۰} و چند بار قصد کرد که او را وزارت دهد تن در نداد. و مردی بود به نشابور

۱. مرغز: به فتح اول و ثالث بر وزن مرکز نام جایی و مقامی است و به ضم ثالث هم آمده است (صحاح) حاشیه غنی - فیاض.

۲. در نسخه ادیب: زیر بند. «بر بند» که به عربی «لب» می گویند همان اسب که امروز سینه بند می نامند یعنی تسمه‌یی که زین را به سینه اسب می بندد (حاشیه دکتر فیاض).

۳. پاردم: چرمی که بر زین یا پالان می دوزند و زیر دم اسب یا پس ران چارپا می اندازند؛ رانکی، قشقون. (معین).

۴. سیم کوفت: نقره کوبی شده.

۵. جناغ: به فتح و به ضم اول، طاق پیش زین اسب و نیز روی حاشیه زین که به گفته فرهنگ رشیدی اکثر، آن را از پوست پلنگ سازند معزی گوید:

پلنگ کبر کند سال و ماه بر دد و دام از آن قبل که جناغت بود ز چرم پلنگ

(حاشیه غنی - فیاض)

۶. ادیم: چرم.

۷. غاشیه: یا زین پوش پارچه‌یی بوده است که در هنگام پیاده شدن سوار بر زین می پوشانیده‌اند (همان).

۸. همزاد: هم سن.

۹. مقصود از امیر سپاه سالار، امیر نصر برادر محمود است و به همین جهت در نسخه ادیب کلمه «نصر» را در متن پس از کلمه امیر افزوده است. (همان).

۱۰. یعنی سلطان محمود بالای نامه او را «خواجه» خطاب می کرد.

که وی را ابوالقاسم رازی گفتندی و این ابوالقاسم کنیزک پروردی و نزدیک امیر نصر آوردی و با صله باز گشتی. و چند کنیزک آورده بود وقتی، امیر نصر ابوالقاسم را دستاری داد و در باب وی عنایت نامه بی نبشت نشابوریان او را تهنیت کردند و نامه بیاورد به مظالم^۱ برخواندند، از پدر شنودم که قاضی بوالهیشم پوشیده گفت - و وی مردی فراخ مزاح^۲ بود - ای ابوالقاسم یاد دار، قوادی^۳ به از قاضی گری. و بوالمظفر برغشی آن ساعت از باغ محمد آباد می آمد بوالقاسم رازی را دید اسبی قیمتی برنشسته و ساختی^۴ گران افکنده زراندد و غاشیه^۵ فراخ پر نقش و نگار، چون بوالمظفر برغشی را بدید پیاده شد و زمین را بوسه داد بوالمظفر گفت: مبارک باد خلعت سپاه سالاری، دیگر باره خدمت کرد^۵، بوالمظفر براند چون دورتر شد گفت رکابدار را که آن غاشیه زیر آن دیوار بیفکن، بیفکند و زهره نداشت^۶ که پیرسیدی، هفته بی درگذشت بوالمظفر خواست که برنشیند رکابدار ندیمی را گفت: در باب غاشیه چه می فرماید؟ ندیم بیامد و بگفت، گفت دستاری دامغانی در قبا باید نهاد چون من از اسب فرود آیم بر صفة زین پوشید^۷ همچنین کردند تا آخر عمرش، و ندمای قدیم^۸ در میان مجلس این حدیث باز افکندند بوالمظفر گفت چون بوالقاسم رازی غاشیه دار^۹ شد محال باشد پیش ما غاشیه برداشتن، این حدیث به نشابور فاش شد و خبر به امیر محمود رسید تیره^{۱۰} شد و برادر را ملامت کرد و از درگاه امیران محمد و مسعود را در باب غاشیه و جناح فرمان رسید و تشدیدها

۱. مظالم: دادگاه.

۲. فراخ مزاح: شوخ طبع.

۳. قوادی: جاکشی.

۴. ساخت: ساز و وسائل اسب.

۵. دیگر باره..... دوباره تعظیم کرد.

۶. زهره نداشت: جرأت نداشت.

۷. پوشید عطف است به نهاد یعنی باید پوشی (حاشیه غنی - فیاض).

۸. ندمای قدیم: همشینان قدیمی.

۹. غاشیه دار: کسی که زین پوش را روی اسب می نهاد و برمی گرفت.

۱۰. در بعضی نسخه ها: طیره (همان).

رفت. اکنون هر که پنجاه درم دارد و غاشیہ تواند خرید پیش او غاشیہ می‌کشند. پادشاهان را این آگهی نباشد اما مُنہیان^۱ و جاسوسان برای این کارها باشند تا چنین دقایقها^۲ نپوشانند، اما هر چه بر کاغذ نبشته آید بهتر از کاغذ باشد اگر چه همچنین برود، آمدیم به سر تاریخ:

امیر مسعود پس از خلعت علی میکائیل به باغ صد هزاره رفت و به صحرا آمد و علی میکائیل بر وی گذشت با اہبتی^۳ هر چه تمامتر، پیاده شد و خدمت کرد و استاد منہی مستور^۴ با وی^۵ نامزد کرد چنانکہ دُمادُم قاصدانِ اِنہا^۶ می‌رسیدند و مزد ایشان می‌دادند تا کار فرو نماند چه جریدہ^۷ داشتی کہ در آن مهمات نبشته بودی، و امیر مسعود درین باب آیتی بود و او را درین باب بسیار دقایق است. خواجه علی و حاجیان سوی بلخ برفتند تا بہ حضرت خلافت روند بہ بغداد.

و سلطان یک هفته بہ باغ صد هزاره بود^۸ و مثال داد تا کوشک کهن محمودی زاولی بیاراستند تا از امیران فرزندان چند تن تطہیر کنند^۹ و بیاراستند بہ چندگونہ جامہای بزر و بسیار جواهر و مجلس خانہهای زرین و عنبرینہا و کافورینہا و مشک و عود بسیار در آنجا نهادند و آن تکلف کردند کہ کس بہ یاد ندارد، و غرّہ^{۱۰} ماه رجب مهمانی بود ہمہ اولیا و حشم را و پنجشنبہ سلطان بر نشست و بہ کوشک سپید^{۱۱} رفت با ہفت تن از خداوندزادگان و

۱. مُنہیان: خبر گزاران.

۲. دقایق: جمع دقیقہ، نکات باریک و حتماس.

۳. اہبت: ساز و برگ (معین).

۴. منہی مستور: یعنی شغل «خبر گزار مخفی».

۵. با وی: بہ وی.

۶. قاصدانِ اِنہا: پیکہای خبررسانی.

۷. جریدہ: نامہ حاوی خبرها و گزارشها.

۸. بیود: بماند، اقامت داشت.

۹. تطہیر: در حاشیہ ادیب پیشاوری بہ معنی «ختنہ کردن» ذکر شدہ است.

۱۰. غرّہ: اول هر ماه ہجری.

۱۱. کوشک سپید: کاخ سفید.

مقدمان و حُجَّاب^۱ و اقربا^۲ و یک هفته آنجا مقام کردند که تا این شغل پرداختند پس بازگشت و به سرای امارت^۳ باز آمد.

پانزدهم این ماه قاصدان آمدند از ترکستان از نزدیک خواجه بوالقاسم حصیری و بوطاهر تبائی و یاد کرده بودند که مدتی دراز ما را به کاشغر^۴ مقام افتاد و آنجا بداشتند^۵. فرمود قاصدان را فرود آوردند و صلتها فرمود تا بیاسودند، و خود نیت^۶ هرات کرد تا بر آن جانب برود و سرای پرده بر جانب هرات بزدند، غُرَّة ماه ذی الحججه به رباط شیر و بز^۷ شکار شیر کرد و چند شیر بکشت به دست خود و شراب خورد. نیمه ماه به هرات آمد سخت با شکوه و آلت و حشمتی تمام، و این شهر را سخت دوست داشتی که آنجا روزگار به خوشی گذاشته بود.

سال اربع و عشرين و اربعمائه^۸ در آمد، غُرَّة ماه و سال روز پنجشنبه بود. در راه نامه صاحب برید ری رسید که اینجا تاش فراش حشمتی بزرگ نهاده است و پسر کاکو و همگان که به اطراف بودند سر در کشیدند^۹ و ظاهر دبیر شغل کدخدایی نیکو می راند و هیچ خللی نیست و پسر گوهر آگین شهره نوش^{۱۰} بادی در سر کرده بود و قزوین که از آن پدرش بود فرو گرفته یارق تغمش جامه دار را با سالاری چند قوی گوهر آیین خازن و خمار تاش و خیلی از

۱. حُجَّاب: پرده داران، جمع حاجب.

۲. اقربا: خویشاوندان.

۳. امارت: فرماندهی.

۴. کاشغر: شهر مرکزی ترکستان شرقی در ساحل کاشغر دریا در بین سه کشور چین، ترکستان، افغانستان... (اعلام معین).

۵. بداشتند: نگاه داشتند، پذیرایی کردند.

۶. نیت: قصد و اراده.

۷. شیر و بز: نادرست به نظر می آید شاید همان کلمه مشکوک «شیرنر» باشد... (حاشیه غنی - فیاض).

۸. سال چهار صد و بیست و چهار.

۹. در کشیدن به معنی پایین کشیدن، مقابل برکشیدن (همان).

۱۰. نام این مرد در ابن الاثیر «شهریوش بن ولکین» است رک: کامل ج ۹ ص ۱۶۰ (همان).

ترکمانان فرستاد و شغل این مخذول^۱ کفایت کرد و تاش بدان عزم است که حال طوفی کند تا حشمتی افتد^۲، و هزاهزی^۳ در عراق افتاده است»، جوابها رفت به احماد^۴ که ما از بست قصد هرات کرده ایم چون آنجا سیم معتمدی نامزد کنیم و بر دست وی خلعتهای تاش و طاهر دبیر و طایفه که بجنگک [پسر] گوهرا آگین شهره [نوش] رفته بودند و مثالهای^۵ رفتن سوی ری و جبال و همدان بفرستیم. و چون به هرات رسید، مسعود محمد لیث که با همت و خردمند و داهی^۶ بود و امیر را به هرات خدمت کرده و از فحول الرجال^۷ شده و به جوانی روز گذشته شد^۸، بر دست وی این خلعتها راست کردند و بفرستادند و گفتند که رایت عالی بر اثر، قصد نشابور خواهد کرد چنانکه این زمستان و فصل بهار آنجا باشد، و مسعود با خلعتها برفت.

دهم ماه محرم خواجه احمد حسن نالان^۹ شد نالانی سخت قوی که قضای مرگ آمده بود. به دیوان وزارت نمی توانست آمد و به سرای خود می نشست و قومی را می گرفت و مردمان او را می خائیدند^{۱۰} و ابوالقاسم کثیر را که صاحب دیوانی خراسان داده بودند در پیچید و فرا شمار کشید و قصدهای بزرگ کرد چنانکه بفرمود تا عقابین^{۱۱} و تازیانه و جلاد آوردند و

۱. مخذول: خوار کرده شده، زبون گردیده (معین).

۲. حالی طوفی کند... یعنی در شهر گردش کند تا مردم از او بترسند.

۳. هزاهز: جنبش.

۴. احماد: ستودن و تحسین.

۵. مثال: فرمان.

۶. داهی: زیرک.

۷. فحول الرجال: مردان بسیار دانا (فحول: جمع فحل: جنس نر از هر حیوان، گشن، نیک دانا... معین).

۸. به جوانی روز گذشته شد: در روزگار جوانی درگذشت.

۹. نالان: بیمار.

۱۰. مردمان او را می خائیدند: یعنی درباره او ژاژخایی (بیهوده گویی) می کردند.

۱۱. عقابین: (به ضم عین مهمله و فتح با به صیغت مثنی) آلتی است که مجرم و مبعوض را بر آن بندند و

تازیانه زنند و چون بر بالای آن صورت دو عقاب کرده بودند بدین سبب عقابینش خواندندی شیخ عطار

خواسته بود تا بزنند او دست به استادم زد^۱ و فریاد خواست استادم به امیر رقعتی نبشت و بر زبان عبدوس پیغام داد که بنده نگوید که حساب دیوان مملکت نباید گرفت^۲، و مالی که بر او باز گردد از دیده و دندان او را بیاورد^۳، فاما چاکران و بندگان خداوند بر کشیدگان سلطان پدر نباید که به قصد ناچیز گردند^۴، و این وزیر سخت نالان است و دل از خویشتن برداشته می خواهد که پیش از گذشته شدن^۵ انتقامی بکشد، بوالقاسم کثیر حق خدمت قدیم دارد و وجیه گشته است اگر رأی عالی بیند وی را دریافته شود^۶.

امیر چون برین واقف شد فرمود که تو که بونصری به بهانه عیادت نزدیک خواجه بزرگ رو تا عبدوس بر اثر تو بیاید و عیادت برساند از ما و آنچه باید کرد درین باب بکند. بونصر برفت چون به سرای وزیر رسید ابوالقاسم کثیر را دید در صفا با وی مناظره مال می رفت و مستخرج^۷ و عقابین و تازیانه و شکنجه ها^۸ آورده و جلاد آمده و پیغام درشت می آوردند از خواجه بزرگ. بونصر مستخرج را و دیگر قوم را گفت یک ساعت این حدیث در توقف دارید چندانکه من خواجه را ببینم، و نزدیک خواجه رفت او را دید در صدری، خلوت گونه پشت باز نهاده و سخت اندیشمند و نالان بونصر گفت: خداوند چگونه می باشد؟

→ گفته است:

می رفت دلم به فرق تابوک از لعل تو یک شکر کند دین
زلفت چو عقاب در عقب بود بر بود و کشیدش در عقابین

(حواشی ادیب پیشاوری ص ۳۶۷)

۱. دست به استادم زد: دست به دامن استادم (بونصر مشکان) شد.
۲. معنی جمله: من نمی گویم که طلب دولت را نباید وصول کرد.
۳. معنای جمله: و مالی را که باید به صندوق دولت پرداخت باید با کمال میل و رغبت پرداخت.
۴. نباید که به قصد ناچیز گردند: نباید که عمداً نابود شوند.
۵. پیش از گذشته شدن: قبل از مُردن.
۶. وی را دریافته شود: او را دریابند.
۷. مستخرج: بیرون آورنده... در اینجا مراد کسی است که تعیین دین و بدهی شخصی را به دیوان کند. مأمور وصول (حواشی دکتر خطیب رهبر).
۸. شکنجه ها: منظور اسباب شکنجه است با توجه به «عقابین» و «تازیانه» که پیش از آن آمده است.

خواجه گفت: امروز بهترم و لکن هر ساعت مرا تنگدل کند این نسه^۱ کثیر، این مردک مالی بدز دیده است و در دل کرده که ببرد و نداند که من پیش تا بمیرم^۲ از دیده و دندان وی برخوادم کشید و می فرمایم تا بر عقابینش کشند و می زنند^۳ تا آنچه برده است باز دهد. بونصر گفت خداوند در تاب چرا می شود؟^۴ ابوالقاسم به هیچ حال زهره ندارد که مال بیت المال ببرد، و اگر فرمایی نزدیک وی روم و پنبه از گوش وی بیرون کنم، گفت کرا نکند^۵، خود سزای خود بیند. درین بودند که عبدوس در رسید و خدمت کرد و گفت: خداوند سلطان می پرسد و می گوید که امروز خواجه چگونه است؟ بالش بوسه داد و گفت: اکنون به دولت خداوند بهتر است، یکی درین دو سه روز چنان شوم که به خدمت توام آمد. عبدوس گفت: خداوند می گوید می شنویم خواجه بزرگ رنجی برون طاقت بر خویش می نهد و دلتنگ می شود و به اعمال ابوالقاسم کثیر در پیچیده است از جهت مال، و کس زهره ندارد که مال بیت المال را بتواند برد، این رنج بر خویش نهد، آنچه از ابوالقاسم می باید ستد مبلغ آن بنویسد و به عبدوس دهد تا او را به درگاه آرند و آفتاب تا سایه نگذارند^۶ تا آنگاه که مال بدهد. گفت: مستوفیان را ذکر می نداشتند و به عبدوس دادند و گفت: ابوالقاسم را با وی به درگاه باید فرستاد. بونصر و عبدوس گفتند: اگر رأی خداوند بیند از پیش خداوند برود. گفت لا و لا کرامه^۷. گفتند: پیر است و حق خدمت دارد، ازین نوع بسیار گفتند تا دستور داد پس ابوالقاسم

۱. نسه: نوه، نیره.

۲. من پیش تا بمیرم: من پیش از آنکه بمیرم.

۳. می زنند: بززند.

۴. «خداوند...» یعنی چرا خواجه خود را ناراحت می کند؟.

۵. کرا نکند: یعنی سود نکند و نیرزد و منوچهری این کلمه را به طور اماله گفته است آنجا که می فرماید:

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکندی
گو بیاید و ببیند این شریف ایام ما تا شما را شاعری کردن کند هرگز کری

(حاشیه ادیب پشاور ص ۳۶۸)

۶. یعنی مهلتش ندهند، نگذارند که از آفتاب به سایه رود. (حاشیه غنی - فیاض).

۷. لا و لا کرامه: نه و گرامی نمی دارم او را گرامی داشتی (مقصود آنکه پیش من نیاید که گرامی و

را پیش آوردند سخت نیکو خدمت کرد و بنشانندش.

خواجه گفت چرا مال سلطان ندهی؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد، هر چه به حق فرود آید و خداوند با من سرگران ندارد بدهم. گفت: آنچه بدزدیده‌ای بازدهی و باد وزارت از سر بنهی کس را به تو کار نیست. گفت: فرمانبردارم هر چه بحق باشد بدهم و در سر باد وزارت نیست و نبوده است، اگر بودستی خواجه بزرگ بدین جای نیستی بدان قصدهای بزرگ که کردند در باب وی. گفت: از تو بود یا از کسی دیگر؟ بوالقاسم دست به ساق موزه^۱ فرو کرد و نامه‌یی بر آورد و به غلامی داد تا پیش خواجه آن را برد برداشت و بخواند و فرو می‌پیچید به دست خویش^۲ چون پایان رسید باز بنوشت^۳ و عنوان پوشیده کرد و پیش خود بنهاد، زمانی نیک اندیشید و چون خجل گونه‌یی^۴ شد پس عبدوس را گفت باز گرد تا من امشب مثال دهم تا حاصل و باقی^۵ وی پیدا آرند و فردا با وی به درگاه آرند تا آنچه رأی خداوند بیند بفرماید.

عبدوس خدمت کرد و بازگشت و بیرون سرای بایستاد تا بونصر بازگشت چون به یکدیگر رسیدند بونصر را گفت عبدوس که عجب کاری دیدم، در مردی پیچیده^۶ و عقابین حاضر آورده و کار به جان رسیده و پیغام سلطان بر آن جمله رسیده کاغذی به دست وی داد بخواند این نقش بنشست^۷. بونصر بخندید گفت: ای خواجه تو جوانی، هم اکنون او را رها کند

→ عزیز نیست) کرامه به صورت مفعول مطلق منصوب است و در رد خواهش به کار می‌رود (حاشیه دکتر خطیب رهبر).

۱. ساق موزه: ساق چکمه.

۲. معنای جمله آن است که همانطور که خواجه نامه را می‌خواند می‌پیچید تا آن قسمت خوانده شده آشکار نباشد.

۳. وقتی که نامه را تمام خواند دوباره آن را پیچید.

۴. چون خجل گونه: اندکی شرمسار.

۵. حاصل و باقی: باقی مانده حساب.

۶. پیچیده: درگیر شده، در افتاده.

۷. نقش بنشست: نقشه‌یی که برای او کشیده بود بهم خورد.

و بوالقاسم می آید به خانه من تو نیز در خانه من آی.

نماز شام بوالقاسم به خانه بونصر آمد و وی را و عبدوس را شکر کرد بر آن تیمار که داشتند^۱ و سلطان را بسیار دعا گفت بدان نظر بزرگ که ارزانی داشت و درخواست که به وجهی نیکوتر امیر را گویند و باز نمایند که از بیت المال بر وی چیزی باز نگشت^۲ اما مثنی زوائد فراهم نهاده اند^۳ و مستوفیان از بینم خواجه احمد نانی که او و کسان او خورده بودند در مدت صاحب دیوانی و مشاهره بی که استده اند^۴ آنرا جمع کردند و عظمی نهادند^۵، آنچه دارد برای فرمان خداوند دارد چون گذاشته نیامد که به بنده قصدی کردند^۶.

بونصر گفت این همه گفته شود و زیادت ازین، اما بازگوی حدیث نامه که چه بود که مرد نرم شد چون بخواند تا فردا عبدوس با امیر بگوید، گفت فرمان امیر محمود بود به توفیع وی تا خواجه احمد را ناچیز کرده آید^۷ چه قصاص خونها که به فرمان وی ریخته آمده است واجب شده است، من پادشاهی چون محمود را مخالفت کردم و جواب دادم که «کار من نیست» تا مرد زنده بماند^۸، و اگر مرا مراد بودی در ساعت وی را تباه کردندی، چون نامه بخواند شرمنده شد و پس از بازگشتن شما بسیار عذر خواست. و عبدوس رفت و آنچه رفته بود باز گفت.

۱. بر آن تیمار که داشتند: بر آن غمخواری که درباره او کردند.

۲. معنی جمله: یعنی به امیر بگویند که معلوم شد از بیت المال چیزی نزد او نیست.

۳. اما مقداری حرف خارج از حساب روی هم ریخته اند.

۴. و این مطالبات واهی را حسابداران از ترس خواجه و حقوقی که از او گرفته اند صورت سازی کرده اند و مهم قلمداد کرده اند.

۵. عظمی نهاده اند: مهم و عظیم جلوه داده اند.

۶. من هر چه دارم در اختیار و فرمان سلطان است که نگذاشتند مورد قصد سوء قرار گیرم.

۷. معنای عبارت: مضمون آن نامه فرمان سلطان محمود به ابوالقاسم کثیر که خواجه احمد حسن را از بین ببرید.

۸. من فرمان سلطانی چون محمود را مخالفت کردم و گفتم کشتن او کار من نیست تا در نتیجه او زنده بماند.

امیر گفت: «خواجه بر چه جمله است؟ گفت ناتوان است و از طبیب پرسیدم گفت زار بر آمده است و دو سه علت^۱ متضاد، دشوار است علاج آن، اگر از این حادثه بجهت نادر باشد. امیر گفت «بوالقاسم کثیر را بیاید گفت تا خویشتن را بدو دهد و لجوجی و سخت‌سری نکند که حیضی^۲ بر او گذاشته نیاید، و ما درین هفته سوی نشابور بخواهیم رفت، بوالقاسم را با خواجه اینجا بیاید بود تا حال نالانی چون شود» و بدین امید بوالقاسم زنده شد.

هژدهم محرم سلطان از هرات بر جانب نشابور رفت و خواجه به هرات بماند با جمله عمال. و امیر غزّه صفر به شادیاخ فرود آمد و آن روز سرمایی سخت بود و برفی قوی، و مثالها داده بود تا وثاق غلامان و سرایچه‌ها ساخته بودند به نشابور نزدیک بدو و دورتر قوم را فرود آوردند.

شنبه اسگدار هرات رسید که خواجه احمد بن حسن پس از حرکت رایت عالی به یک هفته گذشته شد^۳ پس از آنکه بسیار عمال را بیازرد. و استادم چون نامه بخواند پیش امیر شد و نامه عرضه کرد گفت: خداوند عالم را بقاباد خواجه بزرگ احمد، جان به مجلس عالی داد.

امیر گفت دریغ احمد یگانه روزگار، چنو کم یافته می‌شود و بسیار تأسف خورد و توجع^۴ نمود و گفت اگر باز فروختندی ما را هیچ ذخیره از وی دریغ نبودی^۵. بونصر گفت این بنده را این سعادت بسنده است که در خشنودی خداوند گذشته شد و به دیوان آمد و یک دو ساعت اندیشمند بود و در مرثیه او قطعه‌یی گفت در میان دیگر نسخه‌ها بشد مرا این یک بیت به یاد بود، شعر:

یا ناعياً بکسوف الشمس و القمر بشرت بالنقص والتسويد والکمد^۶

۱. علت: بیماری.

۲. حیض: ستم.

۳. یک هفته پس از حرکت سلطان، خواجه میمندی درگذشت.

۴. توجع: نالیدن از درد، دردناک شدن، اندوه خوردن برای کسی (معین).

۵. معنای عبارت: اگر جان او را می‌فروختند به هر قیمتی می‌خریدیم.

۶. ای کسی که خبر گرفتگی آفتاب و ماه را می‌دادی، تو را بشارت باد به کمبودی و سیاهی و ←

به مرگ این محتشم، شهامت و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد. و این جهان گذرنده را خلود^۱ نیست و همه بر کاروان گاهیم و پس یکدیگر می‌رویم و هیچ کس را اینجا مقام نخواهد بود چنان باید زیست که پس از مرگ دعای نیک کنند. و خواجه بونصر مشکان که این محتشم را مرثیه گفت هم به هرات بمرد، به جای خود بیارم، و پسر رومی^۲ درین معنی نیکو گفته است، شعر:

و تسلبنی الایام کل ودیعة و لا خیر فی شیء یرد و یسلب
کستنی رداءً من شباب و منطقاً فسوف الذی ماقد کستنی ینهب^۳

و به عجب بمانده‌ام از حرص و مناقشت با یکدیگر و چندین و زر و وبال و حساب و تبعت^۴ که درویش گرسنه در محنت و زحیر^۵ و توانگر با همه نعمت چون مرگ فراز آید از یکدیگر بازشان نتوان شناخت، مرد آن است که پس از مرگ نامش زنده بماند، رودکی گفت، قطعه:

زندگانی چه کوتاه و چه دراز نه به آخر بمرد باید باز؟
هم به چنبر گذار خواهد بود این رسن را اگر چه هست دراز
خواهی اندر عنا و شدت زی خواهی اندر امان به نعمت و ناز

→ گرفتگی. این بیت از قطعه‌یی بوده است که ابونصر مشکان در مرثیه وزیر، احمدحسن میمندی گفته است (مقاله آقای حبیب‌اللهی یادنامه بیهقی ص ۷۶۳).

۱. خلود: جاودانگی.

۲. پسر رومی: ابن الرومی؛ علی بن عباس، اصلاً رومی و از موالی بنی عباس و شاعری معروف و صاحب دیوانی بزرگ است (فوت ۲۸۶ یا ۲۸۶ هـ. ق) اعلام معین.

۳. تصحیحی که استاد قیاض در مصرع اول از بیت دوم کرده‌اند بسیار بجا است و به احتمال قوی چنان است که ایشان حدس زده‌اند، یعنی باید چنین خواند: «وسوف الذی قدماً کستنی ینهب». معنی دو بیت این است: هر سپرده‌ای را روزگار از من پس می‌گیرد و فایده و چیزی نیست در چیزی که پس گرفته می‌شود. جامه‌یی از جوانی و شباب به من پوشانید و بزودی آن جامه را خواهد ربود (مقاله آقای حبیب‌اللهی. یادنامه بیهقی ص ۷۶۴).

۴. تبعت: فرجام بد.

۵. زحیر: ناله.

خواهی اندک‌تر از جهان بپذیر
خواهی از ری بگیر تا به طراز
این همه باد دیو برجان است
خواب را حکم نی مگر که مجاز^۱
این همه روز مرگ یکسانند
نشناسی ز یک‌دگرشان باز

امیر مسعود چون بار بگسست خلوت کرد با اعیان و ارکان و سپاه سالار علی دایه و حاجب بزرگ بلغاتگین و بوالفتح رازی عارض و بوسهل حمدوی و بونصر مشکان پس گفت: خواجه احمد گذشته شد، پیری پُردان و با حشمت قدیم بود و ما را بی‌دردسر می‌داشت، و ناچار وزیری می‌باید که بی‌واسطه کار راست نیاید، کدام کس را شناسید که بدین شغل بزرگ قیام کند؟ گفتند: خداوند بندگان را می‌داند^۲ از آن خود و آنان که برکشیده خداوند ماضی‌اند هر کرا اختیار کند همگان او را مطیع باشند و حشمت شغل وی را نگاه دارند و کس را زهره نباشد که بر رأی رفیع خداوند اعتراض کند. گفت روید آنجا و خالی بنشینید که جایگاه دیران است. و به طارم که میان باغ بود بنشستند که جایگاه دیران^۳ رسالت بود. بونصر را باز خواند و گفت پدرم آن وقت که احمد را بنشانند چند تن را نام برده بود که بر حسنک قرار گرفت^۴، آن کسان را بگوی. بونصر گفت: بوالحسن سیاری سلطان محمود گفت مردی کافی است اما بالا^۵ و عمامه او را دوست ندارم، کار وی صاحب دیوانی است که هم کفایت دارد و هم امانت، و طاهر مستوفی را گفت او از همه شایسته‌تر است اما بسته کار^۶ است و من شتاب‌زده در خشم شوم دست و پای او از کار بشود^۷ و بوالحسن عقیلی نام و جاه و کفایت دارد اما روستایی طبع

۱. مصراع اول این بیت بدین صورت نیز آمده است: این همه باد و بود تو خواب است (محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی - استاد سعید نفیسی - چاپ دوم، ص ۵۰۳).

۲. می‌داند: می‌شناسد.

۳. شاید: دیوان (حاشیه غنی - فیاض).

۴. قرار گرفت: یعنی تصمیم بر انتخاب حسنک قرار گرفت.

۵. بالا: قامت، هیکل.

۶. بسته کار: کندکار.

۷. بشود: برود.

است و پیغامها که دهم جزم نگزارد^۱ و من بر آنکه او بی محابا بگوید خو کرده‌ام و جواب ستده باز آرد^۲، و بوسهل حمدوی بر کشیده ماست و شاگری احمدحسن بسیار کرده است هنوز جوان است مدتی دیگر شاگردی کند تا مهذب تر گردد آنگاه کاری با نام را شاید و نیز شغل غزنین و حدود آن سخت بزرگ است و کسی باید که ما را بی دردرس دارد، و حسنگ حشمت گرفته است شمار و دبیری نداند هر چند نایبان او شغل نشابور راست می‌دارند و این به قوت او می‌تواند کرد، احمد عبدالصمد شایسته‌تر از همگان است آلتونتاش چنویی دیگر ندارد و خوارزم ثغری بزرگ است^۳، احوال این قوم زندگانی خداوند درازباد برین جمله رفت سلطان آخر به حسنگ داد و پشیمان شد.

اکنون همه بر جای اند مگر حسنگ، و خداوند هم بندگان و چاکران شایسته دازد. امیر گفت: نام این قوم بیاید نبشت و بر اعیان عرضه کرد. بونصر نبشت و نزدیک آن قوم رفت، گفتند هر یک از دیگری شایسته‌ترند و خداوند داند که اعتماد بر کدام بنده باید کرد. امیر بونصر را گفت بوالحسن سیاری صاحب دیوانی ری و جبال دارد و آن کار بدو نظامی گرفته است، و بوسهل حمدوی به ری خواهد رفت که از طاهر دبیر جز شراب خوردن و رعونت^۳ دیگر کاری بر نیاید، و طاهر مستوفی دیوان استیفا^۴ را به کار است و بوالحسن عقلی مجلس ما را، و چنانکه سلطان به آخر دیده بود دلم بر احمد عبدالصمد قرار می‌گیرد که لشکری بدان بزرگی و خوارزمشاه مرده را به آموی داند^۵ آورد و دبیری و شعار و معاملات نیکو داند و مردی هوشیار است. بونصر گفت سخت نیکو اندیشیده است، در ایام خلفاء بنی عباس و روزگار سامانیان کدخدایان امرا و حجاب را وزارت داده‌اند و کثیر کدخدای بوالحسن

۱. پیغامهای مرا محکم نمی‌رساند.

۲. عبارت: «من بر آنکه...» در نسخه ادیب چنین آمده است: «و من بر آنکه او بی محابا بگوید چنانکه گفته‌ام و جواب بسته باز آرد، خو کرده‌ام» (طبع ادیب پیشاوری ص ۳۷۳).

۳. رعونت: خودپسندی.

۴. دیوان استیفا: اداره‌ای که مستوفیان و محاسبان در آن به کار مشغول بودند (معین).

۵. داند: تواند.

سیمجور بود که بوالقاسم نِسَه^۱ اوست و چند بار او را سامانیان از بوالحسن بخواستند تا وزارت دهند بوالحسن شفیعیان انگیخت که جز وی کس ندارد، و کار خوارزم اکنون منتظم است و عبدالجبار پسر خواجه احمد چون پدرش درجه وزارت یافت بسر تواند برد. امیر فرمود تا دوات آوردند و به خط خویش ملطفه‌یی نبشت سوی احمد برین جمله که با خواجه ما را کاری است مهم بر شغل مملکت و این خیل‌تاش را به تعجیل فرستاده آمد، چنان باید که در وقت^۲ که برین نبشته که به خط ماست واقف گردی از راه ناسوی درگاه آبی و به خوارزم درنگ نکنی. و ملطفه به بونصر داد و گفت به خط خویش چیزی بنویس خطاب شیخی و معتمدی که دارد^۳ و یاد کند^۴ که اگر به غیبت وی خللی افتد به خوارزم معتمدی به جای خود نصب کند و عبدالجبار پسر خود را با خود دارد که چون حرمت بارگاه بیابد با خلعت و نواخت و قاعده و ترتیب به خوارزم باز گردد، و از خویشان نیز نامه‌یی بنویس و مُصرَح^۵ باز نمای^۵ که از برای وزارت تا وی را داده آید خوانده شده است و در سِرِّ سلطان با من گفته است، تا مرد قوی دل شود. و بونصر نامه سلطان نبشت چنانکه او دانستی نبشت که استاد زمانه بود درین ابواب، و از جهت خود^۶ ملطفه‌یی نبشت برین جمله: «زندگانی خواجه سید دراز باد و در عزّ و دولت سالهای بسیار بزیاد، بدانند که در ضمیر زمانه تقدیرها بوده است و بر آن سِرِّ خدای عزوجل واقف است که تقدیر کرده است دیگر خداوند سلطان بزرگ ولی النعم که به اختیار این دوست^۷ بونصر مشکان را جایگاه آن سِرِّ داشته است^۸ و نامه سلطان من نبشتم به فرمان

۱. نِسَه: نیره، توه.

۲. در وقت: همان دم، فوراً.

۳. معنی جمله: یعنی عنوان او را که شیخ یا معتمد یا... است بالای نامه بنویس.

۴. شاید: «یاد کن» (حاشیه غنی - فیاض).

۵. مُصرَح باز نمای: به صراحت منعکس کن.

۶. از جهت خود: از طرف خود.

۷. شاید: دوست وی (همان).

۸. جایگاه این... یعنی مرا محرم راز خود شمرده است.

عالی زاده الله علوا^۱ به خط خویش، و به توفیق موگد گشت^۲، و به خط عالی ملطفه بی درج آن است^۳ و این نامه از خویشتن هم به مثال عالی نبشتم، چند دراز باید کرد، سخت زود آید که صدر وزارت^۴ مشتاق است تا آن کس که سزاوار آن گشته است و آن خواجه سید است بزودی اینجا رسد و چشم کهران به لقای وی روشن گردد و الله تعالی یمده ببقائه عزیزا مدیدا و یبلغه غایه همه و یبلغنی فیہ ما تمنیت له بمنه^۵، و این نامه ها را توفیق کرد و از خیلانشان و دیوسواران^۶ یکی را نامزد کردند و با وی نهادند که ده روزی^۷ به خوارزم رود و به نشاپور باز آید، و در وقت رفت.

هفتم صفر نامه رسید از بُست به اسگدار که فقیه بوبکر حصیری که آنجا نالان^۸ مانده بود گذشته شد. و چون عجب است احوال روزگار که میان خواجه احمد حسن و آن فقیه همیشه بد بود مرگ هر دو نزدیک افتاد.

و درین میانها خبر رسید که رسول القائم بامر الله به ری رسید بوبکر سلیمانی و با وی خادمی است از خویش خدم خلیفه کرامات به دست وی است و دیگر مهمات به دست رسول، فرمود تا ایشان را استقبال نیکو کردند و یک هفته مقام کردند و سخت نیکو داشت، و بر جانب نشاپور آمدند با بدرقه تمام و کسانی که وظایف ایشان راست دارد امیر فرمود تا به تعجیل کسان رفتند و به روستای بیهق علوفات^۹ راست کردند، هشتم ربیع الاخر فقها و قضاة و اعیان

۱. خداوند بلندی (مقام) او را افزونی دهد.

۲. و به دستخط او استوارتر شد.

۳. ملطفه بی درج آن است: یعنی دستخطی هم ضمیمه جوف نامه است.

۴. صدر وزارت: جایگاه وزارت.

۵. و خداوند بلند مرتبه یاری دهد او را به زندگی پایدار با عزت دراز مدتی و برساند او را به نهایت آرزویش و به من رساند درباره او آنچه آرزو کرده ام درباره او به بخشش و کرمش.

۶. دیوسوار: چابک سوار، قاصد تندرو (چون درباره دیر می گفتند که بسیار سریع السیر است و طی الارض می کند).

۷. در نسخه ادیب: ده روز. و قاعده ده روز یا به ده روز (حاشیه غنی - فیاض).

۸. نالان: بیمار.

۹. منظور از «علوفات» مطلق آذوغه است چه غذای انسان و چه حیوانات.

نشابور به استقبال رفتند، چهارشنبه مرتبه‌داران و رسولداران^۱ برفتند از دروازه راه ری تا در مسجد آدینه بیاراسته بودند همچنان به بازارها بسیار درم و دینار و شکر و طرایف^۲ نثار کردند و انداختند و به باغ ابوالقاسم خزانی فرود آوردند و تا نماز پیشین روزگار گرفت و نزل^۳ بسیار با تکلف از خوردنیها بردند و ده هزار درم سیم گرمابه^۴ و هر روز لطفی دیگر، چون یک هفته برآمد [و] بیاسودند کوکبه‌یی^۵ ساختند از در باغ شادیاخ تا در سرای رسول، تمامی لشکر و اعیان و سرهنگان برنشستند و علامتها بداشتند و پیادگان با سلاح سخت بسیار در پیش سواران بایستادند و مرتبه‌داران دورسته^۶، و در صقه امیر - رضی الله عنه - بر تخت نشست، و سالاران و حجاب با کلاههای دو شاخ^۷، و روزی سخت با شکوه بود، و حاجبی و چند سپاه‌دار و پرده‌دار و سپرکشان و جنیتان^۸ و استری بیست خلعت را رسولدار پگاه به سرای رسول رفته بود و برده، رسول و خادم را برنشاندند و خلعتهای خلیفه را بر استران در صندوقها بار کردند و شاگردان خزینه بر سر، و اسبان هشت سر^۹ که به مقود^{۱۰} بردند بازین و ساخت زر، بسته لوا به دست سواری و منشور و نامه در دیبای سیاه پیچیده به دست سواری دیگر در پیش رسول به ترتیب بداشته و حاجبان و مرتبه‌داران پیش ایشان، آواز بوق و دهل

۱. رسولدار: مهماندار سفیر.

۲. طرایف: جمع طریقه، اشیاء بدیع و ارزشمند که امروزه بدان «اجناس کادویی» در تداول عامه می‌گویند.

۳. نزل: خوردنی و آشامیدنی که جلو مهمان می‌آورند.

۴. سیم گرمابه: پول حمام رفتن، یکی از جوهری که میزبان به مهمان خود (خصوصاً اگر در مرتبه از او پایین تر بود) می‌پرداخت نظیر: «دندان مزد» که پس از مهمانی و صرف غذا داده می‌شد.

۵. کوکبه: اطرافیان و خدم و حشم سلطان.

۶. دو رسته: دو ردیف، دو صف.

۷. کلاه دو شاخ: کلاهی دو شاخه و آن بمنزله اجازه مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبه مهم والی‌گری یا دهقانی یا سپاهی‌گری بوده می‌دادند. (لغت نامه دهخدا به نقل از سبک‌شناسی بهار).

۸. جنیتان: جنیشیان: کسانی که اسبهای بدکی را می‌آوردند.

۹. اسبان هشت سر: ظاهراً یعنی هشت رأس اسب (حاشیه غنی - فیاض).

۱۰. مقود: به کسر اول و سکون دوم و فتح سوم اسم آلت است به معنی افسار و پالهنک (همان).

بخاست و نعره برآمد گفتی قیامت است آن دهشت بر لشکر و پیلی چند بداشته. و رسول و خادم را فرود آوردند و پیش امیر بردند و رسول دست بوسه داد و خادم زمین بوسید و بایستادند، امیر گفت: خداوند ولی نعمت امیرالمؤمنین بر چه جمله است؟ رسول گفت: با تن درستی و شادکامی همه کارها بر مراد و از سلطان معظم که بقاش باد و او را بزرگتر رکنی است خشنود. و حاجب بونصر بازوی رسول گرفت وی را از میان صفه نزدیک تخت آورد و بنشانند و درین صفه سپاه سالار علی دایه بود نشسته و عارض، و وزیر خود نبود چنانکه باز نموده‌ام^۱ رسول گفت: زندگانی خداوند دراز باد چون به حضرت خلافت رسیدم و مقرر مجلس عالی گردانیدم حال طاعت داری و انقیاد و متابعت سلطان و آنچه واجب داشت از بجای آوردن تعزیت القادر بالله و پس از آن تهنیت بزرگی امیرالمؤمنین که تخت خلافت را بیاراست بر چه جمله کرد و رسم خطبه را بر چه صفت اقامت نمود پس از آن شرایط بیعت چگونه بجای آورد و بنده را بسزا باز گردانید، امیرالمؤمنین چنانکه از همت بلند از سزید بر تخت خلافت بنشست و بار عام داد در آن هفته چنانکه هر که پیش تخت او رسید وی را بدید سلطان را بستود و بسیار نیکویی واجب دید تا بدان جایگاه که فرمود بزرگترین رکنی ما را و قویتر امروز ناصر دین الله و حافظ بلاد الله المنتقم من اعداء الله^۲ ابوسعید مسعود است و هم در آن مجلس فرمود به نام سلطان منشور نبشتن ملکتهای موروث و مکتسب و آنچه به تازگی گیرد، و بر ملا بخواند و دوات آوردند و به خط عالی و تویق بیاراست و بر لفظ عالی مبارکباد رفت و آنگاه فرمود مهر کردند و پس به خادم دعا [گو] بسپردند با نامه، و لوا خواست بیاوردند و به دست خویش بیست و طوق و کمر و یاره^۳ و تاج پیش آوردند یکان یکان بسپرد و دعا گفت تا خدای - عزّ و جلّ - مبارک گرداند و جامه‌های دوخته پیش آوردند در هر بابی سخن گفت که در آن فخر است و همچنان در باب مرکبان خاصه که بداشته بودند در عقب این، فذلک^۴

۱. یعنی بیش از این معلوم شد که هنوز وزیری در کار نبوده است (همان).

۲. «ناصر دین الله...» یاری دهنده دین خدا و نگهدارنده شهرهای خداوند، انتقام گیرنده از دشمنان خدا.

۳. یاره: دستبند، دستاورنجن.

۴. فذلک: خلاصه.

آن بود که عمامه پیش آوردند و شمشیر بر لفظ عالی رفت که این عمامه که دست بسته ماست باید بدین بستگی^۱ به دست ناصر دین آید و وی بر سر نهد پس از تاج، شمشیر برکشید و گفت زنادقه و قرامطه^۲ را بر باید انداخت و سنت پدر یمن الدولة والدین درین باب نگاه داشت و به قوت این تیغ مملکتهای دیگر که به دست مخالفان است بگرفت، و این همه در آن مجلس به من تسلیم کردند، و امروز پیش آوردند تا آنچه رأی سلطان اقتضا کند درین باب بفرماید. امیر - رضی الله عنه - اشارت کرد سوی بونصر مشکان که منشور و نامه بیاید ستد. بونصر از صف بیرون آمد و به تازی رسول را گفت: تا بر جای خاست و آن منشور در دیبای سیاه پیچیده پیش امیر برد و بر تخت بنهاد و بونصر بستد و ز آن سو تر شد و بایستاد و رسول ایستاده سلطان را گفت اگر بیند^۳ به زیر تخت آید تا به مبارکی خلعت امیر المؤمنین بپوشد. گفت: مصلی بیفکنید. سلاح دار با خویشان داشت بیفکند. امیر روی به قبله کرد و بوقهای زرین که در میان باغ بداشته بودند بد میدند و آواز به آواز دیگر بوقها پیوست و غریو بخاست و بر درگاه کوس فرو کوفتند و بوقها و آینه پیلان^۴ بجنبانیدند گفتمی رستخیز است و بلگاتگین و دیگر حجاب در دویدند بازوی امیر گرفتند تا از تخت فرود آمد و بر مصلی بنشست و رسول صندوقهای خلعت بخواست پیش آوردند، هفت قرچی^۵ بر آوردند یکی از آن دیبای سیاه و

۱. بدین بستگی: یعنی با همین حال بستگی.

۲. قرامطه: فرقه‌یی از اسماعیلیه و معمولاً به معنای همه اسماعیلیان به کار می‌رفته است.

۳. بیند: صلاح بیند.

۴. آینه پیل: دهل یا طبل بزرگ که آن را بر پیل می‌نواخته‌اند (معین)

ز آینه پیل و هندی درای خروش و نوا رفته تا دور جای

(لغت نامه دهخدا به نقل از یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی)

۵. قرچی: به فتح اول و دوم، نوعی از قبای بی‌بندگشاد و در پیش آن بعضی تکه‌ها افزایند و بیشتر بر فراز جامه پوشند (آندراج)

صوفی بدید جبّه در حرج پیش آمد بعد بدیدن فرج

گفت نام آن دریده فرجی آن لقب شد فاش از آن مرد نجی

(مولوی) (لغت نامه دهخدا)

دیگر از هر جنس و جامه‌های بغدادی مرتفع^۱، امیر بوسه بر آن داد و دو رکعت نماز بکرد و به تخت آمد و تاج مرصع به جواهر و طوق و یارۀ مرصع^۲ همه پیش بردند و ببوسیدند و بر دست راستش بر تخت بنهادند و عمامۀ بسته^۳ خادم پیش برد و امیر ببوسید و کلاه برداشت و بر سر نهاد و لوا برداشت بر دست راستش و شمشیر و جمایل^۴ بست و بوسه داد و بر کنار بنهاد، و بونصر مشکان نامه بخواند و به پارسی ترجمه کرد و منشور^۵ بخواند و نثار کردن گرفتند چنانکه میان صفه^۶ زرین شد از نثار و میان باغ سیمین از کیسه‌ها، و رسول را باز گردانیدند و طرایف^۷ انداختند که حدّ نبود. و نماز دیگر رسول به خانه رسید با چنین آرایش، و چندین روز پیوسته همواره نشاط و رامش بود شب و روز به شادی و نشاط مشغول می‌بودند و به هیچ روزگار کس آن یاد نداشت.

و درین میانها خبر رسیده بود که پسر یغمر ترکمان و پسران دیگر مقدمان ترکمانان که تاش فراش سپاه سالار عراق را مثال^۸ داد تا ایشان را بکشند بدان وقت که سوی ری می‌رفت از بلخان کوه درآمدند با بسیار ترکمانان دیگر [و] قصد اطراف مملکت می‌دارند که کین پدر را از مسلمانان بکشند. امیر - رضی الله عنه - سپاه سالار علی دایه را مثال داد تا به طوس رود و حاجب بزرگ بلکاتگین سوی سرخس و طلیعه فرستند و احوال ترکمانان مطالعه کنند. و حاجب بزرگ بلکاتگین از نشابور برفت با غلامان و خیل خود، و سپاه سالار علی دیگر روز چهارشنبه. و نامه‌ها رفت به باکالیجار با مجمّزان^۹ تا هشیار و بیدار باشد و لشکر قوی

۱. مرتفع: گرانبها، رفعت و بلندی یافته.

۲. یارۀ مرصع: دستبند جواهر نشان.

۳. عمامۀ بسته: دستار پیچیده در مقابل دستارهایی که باز و بسته می‌شد.

۴. جمایل: بندهای شمشیر، آنچه به شانه و پهلوی آویزند (معین).

۵. منشور: فرمان و حکم.

۶. صفه: سکو، ایوان.

۷. طرایف: جمع طریفه، چیزهای نو و تازه و دیدنی و مرغوب.

۸. مثال: فرمان.

۹. مجمّز: شترسوار تندرو. از «جمّازه» شتر سریع.

به دهستان فرستد تا به رباط مقام کنند و راهها نگاه دارند، و همچنین نامه‌ها رفت به نسا و باورد تا شحنه و مردم آن نواحی گوش به سپاه سالار علی و حاجب بلغاتگین دارند.

و خیل‌تاش مُسرع^۱ که به خوارزم رفته بود نزدیک خواجه احمد عبدالصمد جواب نامه باز آورد و گفت مرا دو روز نگاه داشت و اسبی قیمتی و بیست تا جامه و بیست هزار درم بخشید و گفت بر اثر^۲ به سه روز حرکت کنم. و جواب نامه برین جمله بود که فرمان عالی رسید به خط خواجه بونصر مشکان، آراسته به توقيع^۳، و درج آن ملطفه^۴ به خط عالی و بنده آن را بر سر و چشم نهاد، و بونصر مشکان نیز ملطفه^۵ نبشته بود به فرمان عالی و سخنی در گوش بنده افکنده که از آن سخت بشکوهید^۵ بدان سبب که چیزی شنود که نه بابت اوست و هرگز به خاطر نگذشته است و خویشان را محل آن نداند، خیل‌تاش را باز گردانید و این شغل را که بنده می‌راند به بونصر بر غشی مفوض^۶ خواهد کرد که مردی کافی و پسندیده است، و هرون سخت خردمند و خویشان دار است انشاءالله تعالی که در غیبت بنده همچنین بماند. و عبدالجبار را با خویشان می‌آرد بنده بر حکم فرمان عالی تا پخته^۷ باز گردد و سعادت خدمت درگاه عالی یافته^۸. بنده بر اثر خیل‌تاش به سه روز ازینجا برود تا بزودی به درگاه عالی برسد و جواب استاد نبشته بود هم به مخاطبه^۹ معتاد^۹ الشیخ الجلیل السید ابی نصر بن مشکان، احمد عبدالصمد صغیره و وضعیه^{۱۰}، و با وی سخن بسیار با تواضع رانده چنانکه بونصر از آن شگفت

۱. مُسرع: شتابنده.

۲. بر اثر: به دنبال.

۳. توقيع: دستخط.

۴. درج آن ملطفه: در جوف آن نامه.

۵. شکوهیدن: ترسیدن، به هراس افتادن.

۶. مفوض: وا گذاشته، واگذار.

۷. در طبع ادیب پیشاوری به جای «پخته»، «بخیره» مذکور است و «خیوه» نام خوارزم شهری در آسیای مرکزی (ازبکستان).... اعلام معین.

۸. در حاشیه غنی - فیاض: عطف است به کلمه پخته [خیوه].

۹. مخاطبه معتاد: گفتگوی معمول و مرسوم و به عادت.

۱۰. صغیره و وضعیه: کوچک و پایین درجه.

داشت و گفت: «تمام مردی است^۱ این مهتر، وی را شناخته بودم اما ندانستم که تا این جایگاه^۲ است»، و نامه‌ها به نزدیک امیر برد.

چون خبر آمد که خواجه نزدیک نشابور رسید امیر فرمود تا همگان به استقبال وی روند، همه بسیج رفتن کردند، تا خبر یافتند وی به درگاه آمده بود با پسر روز چهارشنبه غره^۳ ماه جمادی‌الاولی^۴، مردم که می‌رسیدند وی را سلام می‌گفتند، و امیر بار داد و آگاه کردند که خواجه احمد رسیده است فرمود که پیش باید آمد، دو سه جای زمین بوسه داد و به رکن صُفّه بایستاد، امیر سوی بلگاتگین اشارتی کرد، بلگاتگین حاجبی را اشاره کرد و مثال داد تا وی را به صفه آورد و سخت دور از تخت بنشاند و هزار دینار از جهت خواجه احمد نثار بنهادند و وی عقدی گوهر^۴ - گفتند هزار دینار قیمت آن بود - از آستین بیرون گرفت حاجب بلگاتگین از وی بستد و حاجب بونصر را داد تا پیش امیر بنهاد. امیر احمد را گفت کار خوارزم و هرون و لشکر چون ماندی^۵ گفت: به فر دولت عالی بر مراد، و هیچ خلل نیست. امیر گفت: رنج دیدی^۶ بیاید آسود. خدمت کرد و بازگشت و اسب بکنیت خواستند^۷ به تعجیل مرتب کردند و بازگشت به سرای ابوالفضل میکائیل، که از بهر وی پرداخته بودند و راست کرده،

۱. تمام مردی است: مردی کامل و تمام است.

۲. جایگاه: منزلت و مقام.

۳. در حاشیه ادیب آمده است: «غره جمادی‌الاولی: در همه نسخ که حاضر دارم جمادی‌الاولی نوشته‌اند و چنان پندارم که غره ربیع‌الاول بوده و از نسخ سهوی و تخلیطی رفته باشد زیرا که خبر گذشته شدن خواجه احمد در غره صفر بود و بعد از دو روز خیلش رفت به خوارزم و مطلقاً احضار برد و فرمان بود وی را که به ده روز رود و وی نیز آنجا دو روز بیود و سوی نشابور راند و بعد از آن به سه روز خواجه از خوارزم بر اثر وی روان شد به حکم این ترتیب باید غره ربیع‌الاول باشد. والله اعلم.

۴. عقد گوهر: رشته جواهر.

۵. ماندی: گذاشتی، انجام دادی.

۶. رنج دیدی: رنجه شدی، زحمت کشیدی.

۷. در نسخه ادیب: «اسب وی بکنیت خواستند» استعمال «کنیت» که نوعی لقب در عربی است و خاص

انسان در اینجا مفهومی روشن نیست.

فرود آمد و پسرش به سرای دیگر نزدیک خانه پدر، و وکیل را مثال بود تا خوردنی و نزل^۱ فرستادند سخت تمام. و هر روز به درگاه می آمد و خدمت می کرد و باز می گشت چون سه روز بگذشت امیر فرمود تا او را به طارم^۲ نزدیک صفه بنشانند و امیر نیز مجلس خویش خالی کرد^۳ و بونصر مشکان و بوالحسن عقیلی و عبدوس در میان پیغام بودند و آن خالی بداشت تا نماز پیشین و بسیار سخن رفت در معنی وزارت، تن در نمی داد و گفت: بنده غریب است میان این قوم و رسم این خدمت نمی شناسد وی را همین شاگردی و پایکاری^۴ صوابتر است و آن قصه اگر رانده آید دراز گردد - آخر قرار گرفت^۵ و وزارت قبول کرد و پیش امیر آوردند و دل گرمی و نواخت از مجلس عالی و لفظ مبارک یافت و بازگشت بدانکه مواضعه^۶ نویسد برسم و درو^۷ شرایط شغل درخواهد، ر اسبش هم به کنیت خواستند، و مردمان را چون مقرر شد وزارت او تقرّب نمودند و خدمت کردند، و مواضعه نشست و نزدیک استادم فرستاد و امیر به خط خود جواب نشست و هر چه خواسته بود و التماس نموده این شرایط اجابت فرمود و خلعتی سخت فاخر راست کردند و دوشنبه ششم جمادی الاولی خلعت پوشانیدند کمر هزارگانی^۸ بود در آن و حاجب بلغاتگین بازوی وی گرفت و نزدیک تخت بنشانند امیر گفت: مبارک باد خلعت بر ما و بر خواجه و بر لشکر و بر رعیت، خواجه بر پای خاست و خدمت کرد و عقدی گوهر قیمت پنج هزار دینار پیش امیر بنهاد امیر یک انگشتری،

۱. نزل: آنچه برای پذیرایی مهمان از خوردنی و آشامیدنی آورند.

۲. طارم: ایوان سقف دار.

۳. خالی کرد: خلوت کرد.

۴. پایکاری: شاگردی، پادویی.

۵. قرار گرفت: قرار بر این شد، تصمیم گرفت.

۶. مواضعه: قرارداد.

۷. درو: استعمال ضمیر شخصی برای غیر ذی روح در متون کهن مرسوم بوده است.

۸. کمر هزارگانی: کمربندی که هزار دینار (سکه طلا) می ارزد. استعمال کلمه «هزار» از وجه مبالغه متداول

بوده و هست مثل: هزار آوا (بلبل) هزارها، هزارستان، هر چند کمربند هزاردیناری با توجه به گوهرها

که در آن مرصع بوده است مبالغه آمیز هم نیست.

پیروزه نام امیر نبشته بر آنجا به دست خواجہ داد گفت: این انگشتری مملکت است به خواجہ دادیم و وی خلیفہ ماست، بہ دلی قوی و نشاطی تمام کار پیش باید گرفت کہ پس از فرمان ما فرمان وی است در ہر کاری کہ بہ صلاح دولت و مملکت باز گردد.

خواجہ گفت: بنده فرمان بردار است و آنچه جہد باید کرد و بندگی است بکنند تا حق نعمت خداوند را شناختہ باشد، و زمین بوسہ داد و بازگشت، و غلامی از آن وی را خلعت دادند بہ رسم حاجبی و با وی برفت. و چون بہ خانہ فرود آمد ہمہ اولیا و حشم و اعیان حضرت بہ تہنیت رفتند و بسیار نثار کردند، و زر و سیم و آنچه آورده بودند ہمہ را نسخت کردہ پیش امیر فرستاد سخت بسیار، و جداگانہ آنچه از خوارزم آورده بود نیز بفرستاد با پسر تاش ماہروی کہ چون پدر و پسر در جمال نبودند^۱ - و تاش در جنگ علی تگین پیش خوارزمشاہ کشتہ شد - و امیر آن ہمہ پسندید و این پسر تاش را از خاصگان خود کرد کہ چون او سہ چہار تن نبودند در سہ چہار ہزار غلام، و او را حاسدان و عاشقان خاستند ہم از غلامان سرای تا چنان افتاد کہ شبی ہم وثاقتی^۲ از آن وی بہ آہنگ وی کہ بر وی عاشق بودی نزد وی آمد. وی کارد بزد آن غلام کشتہ شد نعوذ باللہ من قضاء السوء^۳ امیر فرمود کہ قصاص باید کرد مہتر سرای گفت: زندگانی خداوند دراز باد دریغ باشد این چنین رویی زیر خاک کردن امیر گفت: وی را ہزار چوب بیاید زد و خصی^۴ کرد، اگر بعیرد قصاص کردہ باشند اگر بزید نگریم^۵ تا چہ کار را شاید، بزیت و بہ آب^۶ خود باز آمد در خادمی، ہزار بار نیکوتر از آن شد و زیباتر، دوات دار امیر شد و عاقبت کارش آن بود کہ در روزگار امارت عبدالرشید تہمت نہادند کہ با امیر مردانشاہ - رضی اللہ عنہ - کہ بہ قلعت باز داشتہ بودند موافقتی کردہ

۱. در نسخہ ادیب: «پدر و پسر در جمال مردم نبودند» یعنی محبوب و وجیہ المملہ نبودند.

۲. ہم وثاقتی: ہم اطاقی.

۳. پناہ می بریم بہ خدا از سرنوشت بد.

۴. خصی: مردی کہ بیضہ اش را کشیدہ باشند، اختہ (فرہنگ معین).

۵. در نسخہ ادیب: بگویم (حاشیہ غنی - فیاض).

۶. آب: آبرو.

است و بیعتی بسته است، او و گروهی با این بیچاره کشته شدند و بر دندان پیل نهادند^۱ با چند تن از خُجّاب و اعیان و سرهنگان و از میدان بیرون آوردند و پینداختند رحمة الله علیهم اجمعین.

و خواجه احمد به دیوان بنشست و شغل وزارت سخت نیکو پیش گرفت و ترتیبی و نظامی نهاد که سخت کافی و شایسته و آهسته^۲ و ادیب و فاضل و معاملات دان^۳ بود و با چندین خصال ستوده مردی تمام، و کارهای نیکو بسیار کرد که مقرر گشت که این محتشم چه تمام مردی بود گویی این دو بیت درو گفته‌اند، شعر:

اتته الوزارة متقادة الیه تجرّ باذیالها
فلم تک تصلح الاله و لم یتک يصلح الاله^۴

و با این کفایت، دلیر و شجاع و با زهره که در روزگار مبارک این پادشاه لشکرها کشید و کارهای با نام^۵ کرد، و در همه روزگار وزارت یک دو چیز گرفتند بر وی^۶، و آدمی معصوم

۱. دندان پیل: نیش فیل. از اینجا دانسته می‌شود که پس از کشتن محکومان، گاه پیکر بی‌جان آنها را بر دندان فیل می‌نهادند و از میدان بیرون می‌افکندند (حاشیه دکتر خطیب رهبر).

۲. آهسته: ملایم و خونسرد و موقر.

۳. معاملات دان: اهل حساب و کتاب و منطق.

۴. این دو بیت از «ابوالعتاهیه» است که در مدح مهدی خلیفه گفته است (رک: ابن خلکان ج ۱ ص ۱۰۰) و بیت اول آن چنین است:

اتته الخلافة متقادة الیه تجرّ باذیالها

و معلوم است که برای مناسبت مقام، کلمه «خلافت» را «وزارت» کرده‌اند (حاشیه غنی - فیاض) در مقاله آقای حبیب‌اللهی آمده که: مطلع قصیده چنین است:

الا ما لسیدی مالها ادلاً فاجمل ادلالها

(رجوع شود به اغانی ج ۴ چاپ بیروت)

می‌گوید: خلافت با اطاعت و انقیاد دامن‌کشان به سوی او آمد. برای خلافت شایسته‌تر از او کسی نبود و برای او نیز کاری شایسته‌تر از خلافت نبود (یادنامه بیهقی ص ۷۶۴)

۵. با نام: مشهور.

۶. دو چیز گرفتند بر وی: دو ایراد و عیب در کار او گرفتند.

نتواند بود، یکی آنکه در ابتدای وزارت یک روز برملا^۱ خواجگان علی و عبدالرزاق پسران خواجه احمد حسن را سخنی چند سرد گفت و اندر آن پدر ایشان را چنان محتشم سبک بر زبان آورد، مردمان - شریف و وضعی^۲ - ناپسند شدند، و دیگر در آخر وزارت امیر مودود در باب ارتگین که خود او را برداشت^۳ سخنی چند گفت تا این ترک از وی بیازرد و بدگمان شد و این خواجه در سر آن شد، و بیارم این قصه به جای خود و این سخت نادر است و این الرجال المهدبون.

آدینه دهم جمادی الاولی امیر فرمود تا پسر وزیر، عبدالجبار، را خلعت^۴ پوشانیدند و در حال، فرمود که مال ضمان از با کالنجار والی گرگان بیاید خواست و دختر او را که عقد نکاح کرده بوده است باید آورد پیش از آنکه از نشابور حرکت باشد، و قرار گرفت که عبدالجبار پسر وزیر را آنجا به رسولی فرستاده آید با دانشمندی و خدمتکارانی که رسم است، و گفت امیر که این نخستین خدمت است که فرزند ترا فرموده شد. و استاد بونصر نامه‌ها و مشافهات^۵ نسخت کرد و نبشته آمد و دانشمند بوالحسن قطان از فحول^۶ شاگردان قاضی امام صاعد با عبدالجبار نامزد شد و کافور معمري خادم معتمد محمودی، و مهد^۷ راست کردند و خدمتکاران و هدایا چنانکه عادت و رسم است، دوازدهم جمادی الاولی عبدالجبار سوی گرگان از نشابور با این قوم روانه شد.

۱. برملا: آشکارا، در میان جمع.

۲. شریف و وضعی: شرافتمند و دون.

۳. در نسخه ادیب: «که خواهر او را داشت» یعنی خواهر او همسرش بود.

۴. خلعت: لباس منصب و مقام.

۵. مشافهات: جمع مشافهه به معنای رو در رو سخن گفتن است اما در اینجا منظور دستورهایی است کتبی که سلطان به محتشمان می‌داد که با دیگران در مذاکرات چه سخنانی بگویند و نوشته و مکتوب مذاکره بود تا فراموش نشود.

۶. فحول: جمع فحل، بسیار دانا.

۷. مهد: هودج بر روی مرکب و چهارپا.

فصل در معنی دنیا

فصلی خوانم از دنیای فریبنده به یک دست شکر پاشنده و به دیگر دست زهر کشنده، گروهی را به محنت آزموده و گروهی را پیراهن نعمت پوشانیده تا خردمندان را مقرر گردد که دل نهادن بر نعمت دنیا محال است^۱، و متنبی گوید، شعر:

و من صحب الدنيا طويلا تقلبت علی عینه حتی یری صدقها کذباً^۲

این مجلد اینجا رسانیدم از تاریخ، پادشاه فرخ زاد جان شیرین و گرامی به ستاننده جانها داد و سپرد و آب بروی ریختند و شستند^۳ و بر مرکب چوبین^۴ بنشست و او از آن چندان باغهای خرم و بناها و کاخهای^۵ جد و پدر و برادر به چهار پنج گز زمین بسنده کرد و خاک بر وی انبار کردند، دقیقی می گوید درین معنی، شعر:

دریغاً میر بسوتصراً دریغاً که بس شادی ندیدی از جوانی

۱. محال: بیهوده، نادرست.

۲. این بیت از قصیده‌یی است از آن متنبی در مدح سیف الدوله حمدانی با این مطلع:

فدیناک من ربح وان زدتسنا کرباً فانک کنت الشرق للشمس والغرباً

(دیوان متنبی ص ۳۲۶)

می گوید: کسی که مدتی طولانی با دنیا مصاحبت کند دنیا را دگرگون خواهد یافت بطوری که راست دنیا را دروغ خواهد دید.

(مقاله آقای حبیب‌اللهی - یادنامه بیهقی ص ۷۶۵)

۳. آب بر وی ریختند و شستند: او را غسل می‌ت دادند.

۴. مرکب چوبین: تابوت.

۵. بناها و کاخها: در نسخه ادیب: «بناهای جانفزا و کاخهای رفیع».